

ویتگنشتاین: زبان و فلسفه

اثر: دکتر محمد اکوان

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز

(از ص ۲۹۳ تا ۳۰۸)

چکیده:

زبان و نسبت آن با فلسفه از مسائل اساسی در تفکر ویتگنشتاین به حساب می‌آید. هدف از تدوین این مقاله بیان دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص زبان و فلسفه و ارتباط آن دو است. ویتگنشتاین متقدم معتقد بود که زبان ذاتاً دارای خصلت تصویری است و ساختار عالم ساختار آن را تعیین می‌کند. فلسفه را نیز فعالیتی نقادی می‌داند که وظیفه آن روشن ساختن اندیشه‌هاست. اما در دوره متاخر از این عقیده صرف نظر کرد و اعتقاد داشت که زبان همچون ابزار است و برای فهم معنای زبان بایستی به کاربرد آن در زندگی مردم توجه کنیم. در این دوره او قائل بود که ساختار زبان ما بیانگر نحوه اندیشه ما در خصوص عالم واقعی است و فلسفه در نظر او نوعی درمانگری است و فیلسوف کسی است که بیماریهای فهم انسان را علاج می‌کند.

واژه‌های کلیدی: بازیهای زبانی، اتمیسم منطقی، صورت منطقی، نظریه تصویری معنا، صورتهای زندگی.

مقدمه :

ویتگنشتاین تلاش می‌کرد تا بنیاد فلسفه متداول را آنگونه که خود آن را مابعدالطبیعه می‌نامد، متزلزل کند. او می‌کوشید تا با پی‌ریزی شیوه‌ای کاملاً جدید در خصوص انتقاد از زبان و تعیین حدود آن از طرح مسائل مرسوم فلسفی ممانعت کند. ویتگنشتاین برداشت خود را از مفهوم فلسفه در ابتدا چنین بیان می‌کند: «فلسفه سراسر انتقاد زبان است» و در مقدمه رساله منطقی - فلسفی اذعان می‌دارد که «این کتاب مسائل فلسفی را مورد بررسی قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که طرح پرسش چنین مسائلی بر پایه بدفهمی منطقی زبانمان استوار است» به اعتقاد او منطقی زبان تنها می‌تواند در مورد چیزهای معین سخن بگوید. در حالیکه موضوعات مابعدالطبیعه خارج از حدود زبان است و در نتیجه ناگفتنی است و بایستی در مورد آن خاموش ماند.

در تاریخ فلسفه غرب آراء فلسفی ویتگنشتاین را به دو دوره تقسیم می‌کنند: دوره اول با تألیف «رساله منطقی - فلسفی» (۱) آغاز می‌شود و دوره دوم به تدوین کتاب «پژوهشهای فلسفی» (۲) مربوط است.

زبان به مثابه تصویر

محور تفکر دوره اول ویتگنشتاین بیان نسبت میان زبان و عالم است. او به دنبال نظریه «اتمیسیم منطقی» (۳) راسل معتقد است که زبان و عالم از بسائط منطقی ساخته شده‌اند. بسائط زبان «نامها» و بسائط عالم «اشیاء» اند. ویتگنشتاین «نام» را به عنوان یک نشانه ساده که در قضیه به کار می‌رود تعریف می‌کند. «نشانه‌های ساده‌ای که در قضیه به کار می‌روند، نامها خوانده می‌شوند.» (۴)

این نشانه‌های ساده بسیط‌اند و از نشانه‌های دیگر ترکیب نشده‌اند. به ازاء هر «نام» یک «شیء» وجود دارد. «نام معنای شیء و شیء مدلول یا نماینده نام است» (۵) بنابراین ساده‌ترین عناصر سازنده قضیه «نام» است و در برابر هر نامی یک

شیء یا یک موضوع قرار دارد. این اشیاء یا موضوعات عناصر بسیط عالم به شمار می‌روند. جوهر و حقیقت عالم از همین عناصر بسیط تشکیل شده است. یک نام تصویر واقعیت نیست بلکه قضیه با ترکیبی از نامها واقعیت را تصویر می‌کند. ویتگنشتاین متقدم به دنبال یافتن پایه‌های زبان بود. پایه زبان نزد او قضیه است. «همه وظیفه من عبارتند از: توضیح و تبیین ماهیت قضیه، یعنی معین کردن ماهیت همه امور واقع که قضیه تصویرشان است.» (۶) برای ویتگنشتاین عالم مجموعه‌ای از اشیاء نیست بلکه مجموعه‌ای از امور واقع است. عالم از ترکیب امور واقع تشکیل شده است و هر کدام از این امور واقع در عالم مستقل هستند و میان آنها صرفاً نسبت‌های منطقی وجود دارد و به واسطه همین نسبت‌ها با یکدیگر پیوند و ارتباط دارند. «عالم به امور واقع تجزیه می‌شود» (۷) هر قضیه تصویری از یک امر واقع است. زبان این امور واقع یا واقعیت را در خود نمایان می‌سازد. «قضیه تصویر واقعیت است. قضیه نمونه‌ای از واقعیت است آنگونه که ما آن را تصور می‌کنیم.» (۸) انواع گوناگون قضیه می‌تواند انواع مختلف واقعیت یا امور واقع را تصویر کند؛ یعنی واقعیت که از ترکیب مجموعه‌ای از امور واقع مستقل و مجزا تشکیل شده است، خود را در عناصر زبان و ترکیب آنها در قضیه نشان می‌دهد. «اینکه اجزاء یک تصویر به نحوه‌ای معین با یکدیگر نسبت دارند معرف این است که اشیاء نیز همانگونه با یکدیگر نسبت دارند.» (۹) بنابراین به عقیده ویتگنشتاین متقدم زبان ذاتاً و به معنای حقیقی دارای خصلت تصویری است و وظیفه واقعی آن تصویر امور واقع یا واقعیت است. زبان از واقعیت نشأت می‌گیرد و ساختار عالم ساختار آن را تعیین می‌کند.

اکنون سؤال این است که آنچه سبب می‌شود تا ما تصویر را تصویر واقعیت بدانیم چیست؟ در پاسخ می‌توان گفت که از نظر ویتگنشتاین، زبان تصویری از واقعیت است، یعنی میان تصویر و آنچه به تصویر درآمده است شباهتی در ترکیب وجود دارد؛ به این معنا که صورت قضیه مطابق است با صورت واقعیت. به بیان

دیگر، میان تصویر و آنچه به تصویر در آمده است وجه شباهتی در ترکیب وجود دارد و همین وجه شباهت در ترکیب سبب می شود که صورت زبان عین صورت واقعیت گردد. آن عنصر مشترکی که میان تصویر و واقعیت وجود دارد و سبب می شود تا تصویر با واقعیت مطابقت داشته باشد و این همانی تصویر و واقعیت را تبیین کند «صورت منطقی (۱۰) نام دارد. «باید میان تصویر و شیء تصویر شده چیز مشترکی وجود داشته باشد تا اساساً یکی بتواند تصویر دیگری باشد.» (۱۱) «آنچه تصویر - به هر صورتیکه باشد - باید با واقعیت اشتراک داشته باشد تا بتواند اساساً آن را - به درست یا نادرست - باز نماید صورت منطقی یا صورت واقعیت است» (۱۲)

زبان به منزله ابزار

ویتگنشتاین در تفکر دوره اول خود زبان را به "تصویر" و در دوره دوم به "ابزار" تشبیه می کند. این تفاوت اهمیت قابل ملاحظه ای در فلسفه او دارد. تصویر به حکم ماهیتی که دارد وضع خاصی را نمایش می دهد در حالیکه ابزار ماهیتاً ممکن است برای اعمال مختلف بکار رود. ویتگنشتاین متأخر بر آن است تا از این فکر که «بازنمایی و تمثیل» (۱۳) جوهر زبان است، اعراض کند و به این نظریه روی آورد که باید زبان را متشکل از ابزارهای مختلفی برای علامت دادن به یکدیگر تلقی کنیم. این برداشت او را به این نتیجه می رساند که انواع کاربردهای زبان و بازیهای زبانی، نامحدود است. در مرحله اول او معتقد بود که تنها سخن با معنا، زبان واقع گوست. اما در دوره متأخر زبان واقع گور تنها یکی از انواع سخن می داند. یعنی زبان واقع گو صرفاً یکی از انواع «بازی زبانی» در میان تعداد نامحدودی از بازیهای زبانی دیگر است. برای او دیگر وجود زبان واحد معنا ندارد. بلکه به وجود انواع زبانها معتقد است. این انواع زبانها را با اصطلاح «بازیهای زبانی» (۱۴) بیان می کند. «من این بازیها را بازیهای زبان می نامم» (۱۵).

ویتگنشتاین کلمات را همچون ابزارها ملاحظه می‌کند، همانطور که هر ابزاری کار ویژه‌ای انجام می‌دهد، کلمات نیز هر کدام وظیفه مخصوصی دارند، اما همانگونه که میان ابزارها نوعی شباهت یافت می‌شود، میان کلمات نیز نوعی همانندی هست و این مشابهت سبب بی‌اثر شدن وظایف هر کدام از ابزارها و کلمات نمی‌شود. «همانطور که کاربرد ابزارها متفاوت است به همانسان کارکرد کلمات نیز متفاوت است.» (۱۶) زبان یک ابزار است و مفاهیم آن نیز ابزارهايند مانند «مهره‌های شطرنج» که هر یک را باید بر اساس قاعده معینی به حرکت درآورد. چنانکه هیچ یک از مهره‌های شطرنج نمی‌توانند کار دیگری را انجام دهد. هیچیک از انواع زبان‌ها نیز نمی‌توانند به جای دیگری استعمال شوند. اگر شیوه‌های مختلف زبان درست و براساس قواعد معین بکار برده نشوند، مشکلات فلسفی بروز خواهند کرد. ویتگنشتاین متأخر دیدگاه «کاربردی یا ابزاری زبان» را جایگزین «نظریه تصویری معنا» نمود. براین اساس، برای فهم معنای زبان کافی است که به کارکرد آن در زندگی مردم بنگریم. او در این مرحله تأکید می‌ورزد که زبان به نحو نامحدودی گسترش‌پذیر و قابل بسط است و هیچ ماهیت یگانه‌ای نیست که تمامی کاربردهای زبان را به هم پیوند دهد. «معنای یک کلمه کاربرد آن در زبان است» (۱۷).

«به یک جمله به عنوان یک ابزار نگاه کن و به معنای آن به عنوان کاربرد» (۱۸) ویتگنشتاین از تنوع کاربردهای زبان به «بازیهای زبانی» تعبیر می‌کند و مقصود او از این تشبیه آن است که: اولاً هم استعمال الفاظ و هم شرکت در بازیها هر دو فعالیت‌های انسانی و هر دو تابع نظم بوده و قواعد خاصی بر آنها حاکم است. ثانیاً اینکه ما نباید در جست و جوی بنیادهای زبان باشیم بلکه بایستی هر یک از اینها را نوعی فعالیت انسانی تلقی کنیم، نه امری صوری و انتزاعی. حال اینکه ویتگنشتاین متأخر از این نظریه دوره اول خود که ساخت عالم واقعی ساخت زبان را تعیین می‌کند، اعراض ورزیده و به این نظریه معتقد شده است که ساخت زبان ما بیانگر نحوه اندیشه ما در خصوص عالم واقعی است. یعنی زبان را به عنوان ابزاری برای

فهم واقعیت لحاظ می‌کند. بنابراین از نظر ویتگنشتاین متأخر یک بازی زبانی در واقع یک صورت تازه‌ای از زندگی است. زبان صورتی از زندگی است که با نحوه زیستن انسان پیوند دارد و نمی‌توان زبان را از دیگر فعالیت‌های انسان مجزا کرد. زیرا کاربردهای مختلف زبان با صورتهای زندگی، یعنی فعالیت انسان، هماهنگ است و هر شکل زندگی مستقل از شکل زندگی دیگر است. لذا زبان نیز دارای انواع بازیهای مختلف است و هر یک از آنها در حدّ خود مستقل است.

«صورتهای زندگی و بازیهای زبانی»

ویتگنشتاین متقدم در واقع زبان را به قلمروی محدود و مقید کرد که گنجاندن بسیاری از مفاهیم در آن قلمرو امکان ندارد. اما در دوره دوم دامنه زبان را چنان پهن و فراخ نمود که دیگر مفاهیم را نیز در بر می‌گیرد. او در این مرحله به جای زبان صوری، به زبان متعارف و معمولی توجه می‌کند، یعنی زبانی که مردم در گفتگوی روزمره خود در حوزه‌های گوناگون زندگی از آن بهره می‌برند. به این معنا که برای فهم معنای یک لفظ باید به کاربرد آن در زبان عرفی، و نه صوری توجه نمود. و توجه به کاربرد کلمات بهترین راه فهم معنای آنهاست. ویتگنشتاین می‌گوید: «فهمیدن یک کلمه، یعنی توانایی بکارگیری آن» (۱۹).

«تقریباً؛ فهمیدن یک جمله به معنای فهمیدن زبان است» (۲۰) با توجه به مطالب فوق ویتگنشتاین مفهوم "صورت زندگی" (۲۱) و "بازی زبانی" را مطرح کرده است. یعنی هر بازی زبانی صورتی از زندگی است یا هر صورتی از زندگی بازی زبانی ویژه‌ای دارد که با دیگر صورتهای زندگی متفاوت و متمایز است. «تصویر یک زبان به معنای تصور صورتی از زندگی است» (۲۲).

بنابراین کاربرد کلمات را باید در "صورت زندگی" فهمید؛ یعنی هر کلمه‌ای صرفاً در متن زندگی یا صورتهای زندگی دارای معناست نه به نحو انفرادی و مستقل. تعبیر "بازی زبانی" نیز در واقع به معنای برجسته کردن این حقیقت است که سخن گفتن

در خصوص زبان نوعی فعالیت یا صورتی از زندگی است و وقتی صورتی از زندگی حاصل می‌شود که انسانها در یک بازی زبانی با یکدیگر توافق داشته باشند. به بیان دیگر، یک صورت زندگی نتیجه توافق انسانها در آراء و اندیشه‌ها نیست بلکه زمانی یک صورت زندگی شکل می‌گیرد که افراد در استعمال زبان با یکدیگر توافق داشته باشند. بدین سان، نظریه "صورت‌های زندگی" ویتگنشتاین با نظریه "بازی‌های زبانی" او نسبت تنگاتنگ دارد. یعنی هر زبانی در یک صورت زندگی معنایی متفاوت با دیگر صورت زندگی دارد. به دیگر سخن، کاربردهای گوناگون یک زبان با توجه به صورت‌های گوناگون زندگی معنا می‌یابد. در نتیجه به تعداد صورت‌های زندگی، بازیهای زبانی داریم و تعداد معانی یک کلمه به تعداد بازیهای زبانی است. همانگونه که هیچ قانون و قاعده مشترکی میان بازیهای زبانی وجود ندارد، همانگونه هیچ قانون و قاعده مشترکی هم میان صورت‌های زندگی وجود ندارد. در این صورت تنها زبان معنادار دیگر زبان علم یا تجربه نیست بلکه زبان علم و تجربه یکی از بازیهای زبانی و در نتیجه یک صورت زندگی است در کنار صورت‌های زندگی متعدد.

فلسفه به منزلهٔ ایضاح

نزد عقلی مذهب، فلسفه شیوه‌ای پیشین (apriori) است که به توصیف و تبیین واقعیت محسوس نمی‌پردازد بلکه با موجودات عقلی سر و کار دارد و مقصود آن تبیین واقعیت از راه عقل و استدلال است. بنابراین معرفتی که از این طریق حاصل می‌شود یقینی و حقیقی است. برای تجربی مذهب فلسفه روشی است که براساس شواهد و مدارک تجربی و به مدد حواس، پدیده‌ها را توصیف می‌کند. به اعتقاد آنان وراء عالم محسوس و پدیدار به تجربه در نمی‌آید و آنچه را که از راه تجربه نتوان آزمود، مفید فایده نیست و نمی‌تواند متعلق شناخت واقع شود. در نتیجه تنها نوع شناخت حقیقی در نظر آنان شناختی است که از راه تجربه و حس حاصل می‌شود.

انقلاب کپرنیکی کانت با این اجماع آراء به معارضه برخاست. او معتقد بود که فلسفه با متعلقات شناسایی (ابژه‌ها) سر و کار ندارد بلکه به نحوه شناخت ما در خصوص متعلقات می‌پردازد. (۲۳)

در حالیکه علم واقعیت را توصیف می‌کند، فلسفه نه به موضوعات خاص و نه حتی به موجودات انتزاعی و عقلی اشتغال دارد بلکه پیش شرطهای (۲۴) شناخت ما را در باب اشیاء و موضوعات عالم ماده، یعنی پدیدارها، مورد بررسی قرار می‌دهد. کانت در واقع فلسفه را حاصل قضایای تألیفی مقدم بر تجربه می‌داند. ویتگنشتاین متقدم در سنت فلسفه نقادی کانت بود. آنان، هر دو، معتقد بودند که فلسفه اساساً فعالیتی نقادی است، نه مجموعه‌ای از نظریه‌ها، که از افزون‌طلبی مابعدالطبیعه جلوگیری می‌کند و اندیشه‌های غیر فلسفی را آشکار می‌سازد. تمام سعی ویتگنشتاین متقدم بر آن بوده است که بنیاد فلسفه متداول را، آنگونه که خود، آن را مابعدالطبیعه می‌نامد متزلزل کند. همانگونه که کانت قضایای مابعدالطبیعه را حاصل بی قید و شرط عقل و در نتیجه نامعتبر می‌دانست، ویتگنشتاین نیز قضایای مابعدالطبیعه را حاصل بد فهمیدن منطق زبان و بنابراین بی معنا می‌دانست. آنچه ویتگنشتاین درباره آن تأکید می‌ورزد نتایج خاص حاصل از کار وی نیست بلکه شیوه جدید تفکر فلسفی اوست، کار فلسفه این نیست که حیثه «وجود» را مورد پژوهش قرار دهد تا حقایق تازه‌ای را کشف کند. «غایت فلسفه توضیح منطقی اندیشه‌هاست» (۲۵) تنها کارکرد حقیقی فلسفه تحلیل و روشن‌سازی است. او فلسفه را مجموعه آراء فیلسوفان نمی‌داند بلکه آن فعالیت است که به ایضاح قضایا و اندیشه‌ها می‌پردازد. «فلسفه یک نظریه نیست بلکه یک فعالیت است. یک اثر فلسفی اساساً از توضیحات تشکیل شده است. نتیجه فلسفه قضایای فلسفی نیست بلکه روشن‌سازی قضایاست، گویی بدون فلسفه اندیشه‌ها تاریک، نامعلوم و مبهم‌اند» (۲۶).

از آنچه بیان شد می‌توان نتیجه گرفت که در تفکر ویتگنشتاین مقصد فلسفه

دست یافتن به یک دیدگاه منطقی است و فهم «آنچه می‌توان گفت» و تعیین مرزهای آن است. یعنی فلسفه می‌کوشد تا اندیشه‌ها را آشکار سازد و حدود آنها را تعیین کند و در نتیجه «گفتنی‌ها» را از «ناگفتنی‌ها» متمایز نماید. غایت فلسفه این است که اندیشه‌ها را روشن سازد و حدود آنها را دقیقاً نشان دهد.

ویتگنشتاین کارکرد واقعی فلسفه را تبیین ساختار و حدود اندیشه انسان می‌داند و تنها راه نیل به این مقصود را در تحلیل و تجزیه ساختار و حدود زبان می‌بیند. او در سرتاسر فکر فلسفی خود می‌کوشد تا حدّ زبان را معین کند و نقش آن را در تفکر انسان نشان دهد. در واقع همان کاری که کانت با عقل انسان انجام داده بود ویتگنشتاین با زبان انجام داد. یعنی نقادی تحلیلی زبان را جایگزین نقادی عقل محض نمود. او معتقد است که «سبب طرح مسائل فلسفه فهم نادرست منطق زبان ماست.» (۲۷) بنابراین «فلسفه سراسر نقادی زبان است» (۲۸).

منطق زبان چیست؟

منطق زبان همهٔ اشیاء و مفاهیم معین و مشخصی است که زبان می‌تواند آنها را بیان کند، یعنی «گفتنی‌ها». و آنچه را نتوان گفت یا بیان کرد، یعنی «ناگفتنی‌ها» بیرون از منطق زبان است. بنابراین منطق زبان به حوزهٔ «گفتنی‌ها» تعلق دارد. ویتگنشتاین متقدم «ناگفتنی‌ها» را جزو قلمرو مابعدالطبیعه می‌داند و آنها را از حیطة فعالیت فلسفه خارج می‌سازد. «آنچه اصولاً می‌تواند گفته شود می‌توان آن را به روشنی گفت و آنچه را که نتوان در مورد آن چیزی گفت باید دربارهٔ آن سکوت کرد» (۲۹). «ناگفتنی‌ها» بیرون از حدود زبان است و هر چه بیرون از آن باشد خارج از منطق زبان است و آنهایی که سعی کرده‌اند تا مسائلی را که بیرون از حدود زبان است بیان کنند، منطق آن را نفهمیده‌اند. فیلسوفان، به معنای سنتی کلمه، غالباً از مرزهای زبان تجاوز می‌کنند و این تجاوز سبب می‌شود تا تمام قضایایی را که می‌پروراند بی معنا باشد. اینک به عهدهٔ فلسفه است که منطق زبان را بیان کند تا همهٔ تاریکیها از مسیر

تفکر انسان از بین برود.

آنچه ویتگنشتاین متقدم در خصوص روش فلسفه خود اظهار می‌دارد مشخص‌کننده ماهیت آن از دیدگاه اوست. «روش درست در فلسفه در واقع باید به شرح زیر باشد. هیچ چیز نگوئیم مگر آنچه را می‌توان گفت. یعنی قضایای علوم طبیعی... بنابراین هرگاه کس دیگری بخواهد که چیزی مابعدالطبیعی بگوید باید برای او اثبات کرده‌ی وی در معنادادن به برخی از نشانه‌ها در قضایای خود توفیق نیافته است. اگر چه این روش ممکن است برای شخص دیگر خرسندکننده نباشد... اما این روش تنها روش دقیقاً درست خواهد بود.» (۳۰) طبق نظر ویتگنشتاین قضایا و پرسشهای فلسفی از ناتوانی فهم منطق زبان ناشی می‌شود. منشأ این ناتوانی شبه پرسشها یا پرسشهای کاذبی pseudo-questions است که هیچگونه پاسخی ندارد. «بیشتر قضایا و پرسشهایی که در آثار فلسفی یافته می‌شود غلط نیست بلکه مهمل است. در نتیجه نمی‌توان هیچ پاسخی به پرسشهایی از این قبیل داد بلکه تنها می‌توان بی‌معنا بودن آنها را نشان داد. بیشتر قضایا و پرسشهای فیلسوفان از ناتوانی فهم منطق زبانمان ناشی می‌شود.» (۳۱)

غایت فلسفه تلاش برای پاسخگویی به این شبه پرسشها نیست. فلسفه می‌کوشد تا نشان دهد که پرسشهایی از این قبیل حدود معنادار بودن را شکسته‌اند. جهت این اتهام در خصوص فلسفه آن است که فیلسوفان همواره کوشیده‌اند تا از حقایق ضروری در باب ماهیت عالم پرده بردارند. اما هرگونه کوشش برای بیان چنین حقایق ضروری درباره‌ی انواع اشیاء در عالم نهایتاً به این امر منجر می‌شود که صرفاً خصایصی صوری و انتزاعی به آنها نسبت دهیم. این مفاهیم صوری و انتزاعی جایگاهی در قضایای حقیقی ندارند. آنچه سبب ممانعت ورود این مفاهیم در قضایای حقیقی می‌شود. امکان یا احتمالی بودن (Possibility) آنها نیست بلکه مهمل بودن آنهاست. به نظر ویتگنشتاین مابعدالطبیعی جدلی الطرفین و دو حدی bipolar نمی‌توانند حقایق ضروری را بیان کنند. به همین جهت او

مابعدالطبیعه را منحصرأ فلسفه نامشروع و غیرحقیقی گذشته می نامد و فلسفه حقیقی و مشروع را نقادی زبان می داند.

فلسفه به منزله کارکرد (Performance)

در تفکر ویتگنشتاین متأخر، از شدت توجه به مسائل غیر قابل بیان مابعدالطبیعه کاسته می شود و نظریه «عمل درمانی» (therapeutic Practice) جایگزین التزام صرف به تحلیل نقادی می شود. گاهی فلسفه دوره دوم ویتگنشتاین را با «روانکاوی» Psychoanalysis فروید مقایسه می کنند. به عقیده فروید علت «روان رنجوری» Psychoneurosis ممکن است گرفتاریهایی در روان بیمار باشد که خود او از آنها آگاه نیست. در این مورد وظیفه «درمانگر» (Therapist) آن است که علت پنهانی گرفتاری و اختلال روانی شخص را پی بگیرد و آشکار سازد. همین که بیمار از علت مشکلی که داشته کاملاً آگاه شود دیگر مشکلی نمی ماند و بیمار درمان می شود.

به عقیده ویتگنشتاین علت مشکلات فلسفی، خلط و اشتباهات ما در زمینه مفاهیم است که از سوء استعمال عمیق زبان نشأت می گیرد. وظیفه فیلسوف آن است که علت این اشتباهات را جست و جو کند و درمان نماید. درمانگری ویتگنشتاین از این جهت شبیه روانکاوی است که به عقیده او پریشان اندیشیهایی که در نتیجه بدفهمی منطق زبان گریبانگیر ما می شود، ریشه های عمیق دارد و عمدتاً ناخودآگاه است، و فیلسوف موظف است با درمانهای گوناگون و با آگاه کردن ما از خصلت حقیقی امور واقع، گریبانمان را از چنگ پریشان اندیشی برهاند. همانطور که فروید فکر می کرد که شخص روان رنجور با آگاه شدن از انگیزه های سرکوفته ای که منجر به بعضی عوارض در او شده است به روان رنجوری چیره می شود، ویتگنشتاین هم معتقد بود که با آگاه شدن از خصلت حقیقی استفاده ای که از زبان می کرده ایم، گرفتاریها و موانع فکری ناشی از عدم درک چگونگی کارکرد واقعی زبان را رفع می کنیم، ویتگنشتاین مواجهه با مسائل فلسفی را شبیه بیماری

روانی می‌داند که وظیفه فیلسوف درمان آن بیماری است.

«فلسفه کوشش برای رهایی نوع خاصی از ابهام و معما است. این معما و ابهام فلسفی، معما و ابهام عقل است و نه غریزه. ابهامات و معماهای فلسفی با زندگی هر روزی every-day ما ارتباط ندارند. آنها ابهامات و معضلات زبانند. ما بطور غریزی زبان را درست و بجا به کار می‌بریم، اما برای عقل این به کارگیری یک معماست.» (۳۲)

فلسفه در نظر ویتگنشتاین متأخر نوعی درمانگری است و فیلسوف کسی است که بیماریهای فهم انسان را علاج می‌کند. و یا ابهامات موجود در زبان را از بین می‌برد. «فلسفه نبرد علیه افسون (bewitchment) عقل ما بوسیله زبان است» (۳۳)

فلسفه بایستی راه خروج از ابهامات و معضلاتی را که از طریق زبان برای انسان بوجود آمده است به وی نشان دهد و او را از حیرت رها سازد. به نظر ویتگنشتاین، کسی که به آشفته فکری در فلسفه مبتلاست مانند کسی است که در اتاقی گرفتار شده است و می‌خواهد بیرون برود ولی نمی‌داند چگونه این کار را انجام دهد. پنجره اتاق را امتحان می‌کند اما می‌بیند ارتفاع آن از زمین زیاد است. بخاری دیواری را امتحان می‌کند ولی سوراخ آن زیادی تنگ است. او می‌گوید کاش آن شخص فقط بر می‌گشت و به سوی دیگر نگاه می‌کرد آنگاه می‌دید که در اتاق تمام مدت باز بوده است. «یک مسأله فلسفی دارای این شکل است: من راه بیرون آمدن خود را نمی‌دانم» (۳۴). «هدف شما در فلسفه چیست؟ نشان دادن راه گریز مگس از شیشه مگس گیر.» (۳۵)

ویتگنشتاین متأخر دیگر به فلسفه به منزله ایضاح نمی‌نگرد. بلکه وظیفه فلسفه توصیف است. باید هرگونه تبیین و توضیح را کنار گذاشت. «زیرا یک روش فلسفی وجود ندارد بلکه در واقع «روشهایی» وجود دارد مانند درمانهای گوناگون.» (۳۶)

در این «روشها» تبیین هیچ کاربردی ندارد. «آنچه را توضیحات می‌نامیم ابزارهایی هستند برای کاربردهای خاص» (۳۷) مقصود فیلسوف از توصیف

کاربردهای کلمات این است که «بازنمود روشنی» به این کاربردها ببخشد. «فلسفه ممکن است به هیچ وجه با کاربرد واقعی زبان کاری نداشته باشد. فلسفه نهایتاً می‌تواند زبان را توصیف کند. زیرا فلسفه نمی‌تواند هیچ بنیادی به زبان عطاء کند. بلکه هر چیزی را همانگونه که هست رها می‌کند.» (۳۸) این اظهار نظر ویتگنشتاین در خصوص فلسفه چندان خرسند کننده نیست و با روش او منافات دارد. زیرا او فلسفه را آنگونه که هست رها نمی‌کند بلکه در واقع با ماهیت فلسفه سر و کار دارد و می‌کوشد تا آن را به عنوان امری مهممل و همچون «خانه‌های کاغذی» جلوه دهد، «آنچه ویران می‌کنیم چیزی نیست جز خانه‌هایی از کاغذ» و «نتایج فلسفه کشف نوعی یاوه ساده است» (۳۹) وظیفه فیلسوف یافتن قواعد بازی زبان است. اما این قواعد زبانی ماهیت واقعی را تبیین نمی‌کند بلکه آن را توصیف می‌کند. بنابراین از نظر ویتگنشتاین متأخر، فلسفه جز توصیف واقعیت و وظیفه دیگری ندارد. «فیلسوف نباید خود را برای تبیین هیچ چیزی به مخاطره اندازد، فلسفه در واقع صرفاً توصیفی است.» (۴۰)

قواعد زبانی با اشیاء و اعیان سر و کار ندارد بلکه به نحوه بیان ما در باب اعیان و اشیاء براساس قواعد دستوری مربوط است. فلسفه یک نظام معرفتی نیست بلکه فعالیتی است که غایت آن توصیف کاربرد واقعی زبان است. از نظر ویتگنشتاین متأخر، فلسفه بازی زبانی خاصی نیست. فیلسوفان باید به بازی زبانی توصیف پردازند و نحوه کاربرد واقعی کلمات را تشریح نمایند تا بدین وسیله مشکلات و معضلات فلسفی برای همیشه مرتفع شود.

نتیجه:

کلید فهم افکار اولیه ویتگنشتاین «نظریه تصویری معنا» (۴۱) است. او معتقد بود که برای اینکه زبان واقعیت را تمثیل سازد و قضایا نماینده اوضاع امور باشند بایستی چیزی میان قضایا و وضع امور مشترک باشد؛ زیرا وضع امور و قضیه‌ای که نماینده

وضع امور است بایستی ساخت مشترکی داشته باشند. همین امر ویتگنشتاین را قادر می‌سازد تا از روی ساخت زبان به ساختار واقعیت پی‌برد؛ برای اینکه به اعتقاد او ساخت زبان را باید ساخت واقعیت تعیین کند. بر این اساس می‌توان گفت که ویتگنشتاین متقدم در واقع در سنت فلسفه نقادی کانت بود.

هر دو فیلسوف معتقد بودند که فلسفه اساساً فعالیتی در جهت نقادی است، نه مجموعه‌ای از نظریه‌ها، که باید از زیاده‌روی مابعدالطبیعه جلوگیری کند. همه تلاش ویتگنشتاین در دوره اول بر این بود که اساس فلسفه سنتی را متزلزل کند. او قضایای مابعدالطبیعه را نتیجه بد فهمیدن منطق زبان می‌دانست. آنچه مورد تأکید او بود شیوه جدید تفکر فلسفی اوست نه نتایج خاص حاصل از کار وی. از این دیدگاه کار فلسفه آن نیست که حیطه وجود را مورد پژوهش قرار دهد تا حقایق تازه‌ای را کشف کند بلکه غایت فلسفه نزد او توضیح و تبیین منطقی اندیشه‌هاست. از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که در تفکر ویتگنشتاین متقدم مقصد فلسفه دست یافتن به دیدگاه منطقی درست و فهم‌گفتنی‌هاست. در این مرحله او معتقد بود که هیچ‌گونه قضایای فلسفی وجود ندارد و برای تبیین این نظریه به تمایز میان قضایای منطقی، ریاضی و قضایای فلسفی متوسل می‌شود. او قضایای فاقد معنا و قضایای تهی از معنا را از یکدیگر متمایز می‌سازد تا بدین وسیله قضایای منطقی و ریاضی را از قضایای فلسفی جدا کند و بی معنا بودن قضایای فلسفی را به اثبات رساند. او زبان را به عنوان تصویر واقعیت ملاحظه می‌کرد و می‌کوشید تا از طریق آن واقعیت را تبیین کند.

اما در مرحله دوم از تفکر خود از این نظریه صرف‌نظر می‌کند و به نظریه «زبان به عنوان ابزار» می‌پردازد. ویتگنشتاین متأخر نظریه حاکم بر رساله منطقی - فلسفی در خصوص نسبت میان زبان و معنا را مورد نقد قرار می‌دهد. آنچه او در مرحله اول بر آن تأکید می‌کرد این بود که تنها زبان معنا دار، زبان توصیفی است اما در مرحله دوم

به این امر اصرار می‌ورزید که زبان توصیفی صرفاً یکی از انواع بازیهای زبانی است. وظیفه فیلسوف در این مرحله یافتن قواعد بازی زبانی است.

منابع:

- 1- TRACTATUS LOGICO-PHI LOSCPHICOS.
- 2- Philosophical investigations.
- 3- Logical Atomism.
- 4- TRACTATUS, 3/202.
- 5- Ibid, 3/203.
- 6- Notebooks, P.39
- 7- TRACTATUS, 1/2.
- 8- Ibid, 4/01.
- 9- Ibid, 2/15.
- 10- logical form.
- 11- Ibid, 2/161.
- 12- Ibid, 2/18.
- 13- representation.
- 14- Language-games.
- 15- Philosophical investigations, part I: \$7.
- 16- Ibid, Part I: \$11.
- 17- Ibid, Part I: \$43.
- 18- employment
- 19- Philosophical grammer, Part I: P.6.
- 20- the blue and brown books, p.5.
- 21- Form of life.
- 22- Pilosophical investigations, part I: \$19.
- 23- Kant, critique of pure reason, p.25.
- 24- Preconditions.
- 25- TRACTATUS, 4/112.
- 26- Ibid, 4/112

- 27- Ibid, preface, p.3.
- 28- TRACTATUS, 4/0031.
- 29- Ibid, preface, p.3.
- 30- Ibid, 6/53.
- 31- Ibid, 4/003.
- 32- Wittgenstein's Lectures. cambrige, 1930-32.
- 33- Philosophical investigations, Part I: \$109.
- 34- Ibid, Part I: \$ 123.
- 35- Ibid, Part I: \$ 309.
- 36- Ibid, Part I: \$ 133
- 37- Ibid, Part I: \$ 291
- 38- Ibid, Part I: \$ 124
- 39- Ibid, Part I: \$ 118-19.
- 40- The blue and brown books, pp. 18,125.
- 41-Picture theory Of meaning.